

لباس فم برمالای اولنگ  
زلفتن برتر است آن در شین  
منه جانی ز خدو بدرون پای  
درین ششرد کویای فرنگ  
**لباس فراغت در پوشیدن**  
ز مجوی برآمد جان عالم  
نه آخر رحمة للعالمین  
ز خاک ای لاله یاب بر خیز  
بیرون او سر بردی یالا  
شب اندوه مارا در روز آینه  
بین در پوشش غنوی جام  
فردا نیز از سر کسوا نزا  
ادم طایفی معین پاکس  
و معلقه طایفی معین پاکس

سند عقل در صحرای اولنگ  
زبان زمین گفتگو باید شنید  
وزین دریای جان فرنگ  
سخن را ختم کن و اطلال عالم  
**در آینه**  
مرحم یا بنی الله ترحم  
ز فر و مان چراغ فانی  
چو زنگش لب بجز انوار بر خیز  
که روی آفت جبر زنگشانی  
ز رویت روز ما فیر و ز کردن  
بدر بند کافوری می رسد  
خن سایه بی پسر و دروازا  
شراک از رشته جان دمان  
خا

بمالا دیده کردن فرشت را  
نخچه پای در صحن حرم نه  
بده دستت ز یاد کار ترا  
اگر صفت در یای کنایم  
نو آید حتی آن بر که گای  
خوش آن کرد در ره سوست سیم  
بسبب سجده شکر آن کردیم  
بگذر در وضعت کشتی گشتی  
ز دیم از شکر بر چشم چو آب  
کمی رفتیم از آن ساعت غباری  
از آن نور سواد دیده داریم  
بسوی منبت ره بر گرفتیم  
ز خرابت بسجده کام بسته طلب

خوشش با بر آفتاب تو تپان  
بفرق خاک به بوسان قدم  
بکن دل را زین دلداد کار ترا  
فناوه خنایلب بر خاک را ایم  
کمی در حال لب تشنگان گای  
ببریده گزدا ز کویت کشیم  
چراغش را زان بر اندازیم  
دلی چون بجزه سوراج سوراج  
حریمی آستان روضه است  
کمی بچیدیم از آن خاشاک خال  
وزین بر ریش دل مرم نلایم  
ز چهره پایانش در زار گرفتیم  
قدحک ایت کون دیده شستم

اوله و...

بمالا...

سند عقل...

لباس فم...